

آزادی قلم

قلم ابزار نوشتن است و در این روزگار تنها «آزادی» نیست که ابزار نسبت داده می شود، «مغز» را نیز بدل از «تفکر» می گیرند و فی المثل به جای «فرار متفکران» می گویند «فرار مغزها» - که البته در اینجا هیچ یک از این دو تعبیر درست نیست. مغز ابزاری نیست که بی اراده در استخدام هر آن که او را به اختیار بگیرد در آید و متخصصان که در این تعبیر همچون مغزهایی بی اراده انگاشته شده اند، اگر به غرب می گریزند از آن است که در آنجا حواجی خویش را برآورده می بینند... و غرب از قرن ها پیش تا کنون، عالمی است که در آن نفس اماره به سلطنت بر جان و تن آدمیان برنشسته است.

آزادی را باید به «صاحبان قلم» نسبت داد یا به «قلم»؟ انسان است که صاحب اراده است و قلم را هم اوست که به خدمت می گیرد... و اما این اشتباه که قلم را بدل از صاحب قلم می انگارند از سر صدفه نیست و در پس آن، صفتی از اوصاف عالم جدید وجود دارد: «اصالت ابزار». با صرف نظر از اینکه این آزادی چیست و حدود آن کدام است، در تعبیر «آزادی قلم»، قلم است که مُرید و مختار انگاشته شده و هم اوست که باید آزاد باشد.

بدون تردید، ابزار اگر مجرد از بشر و طلب و اراده او مورد ملاحظه واقع شود نمی توان صاحب اراده و اختیار باشد، اما تکنولوژی که تعین زمینی اراده جمعی بشر است برای ابداع بهشت در زمین - با تصرف مطلق گرایانه در طبیعت و توسعه اتوماتیسم - فارغ از اراده او، به نوعی حیات انتزاعی دست یافته که توقف پذیر نیست و لامحاله همه توان بشری را در خدمت ابقا و توسعه خویش به کار می گیرد... و از این طریق است که بشر مسیطر ابزار شده است.

در آغاز قرن بیستم بشر علم و تکنولوژی را تقدیس می کرد و بهشت گمشده خویش را در آن می جست و امروز اگر چه دیگر این گوساله سامری را پرستش نمی کند و حتی اشتیاق خود را برای سفری دیگر به کره ماه از دست داده است، اما از آنجا که وابستگی حیات تمدن به این نظام سیستماتیک گسترده ای که موجودیت و رشد و توسعه ای منتزع از اراده بشر یافته تا آنجاست که حتی لحظه ای انقطاع به نابودی تمدن بشری منتهی می شود، امکان سرپیچی از سیطره تکنولوژی وجود ندارد. بشر، همچون سوارکاری که برای حفظ جان خود را بر پشت مرکوب رمیده لجام گسیخته اش نگاه داشته، ناگزیر است که وضع موجود را حفظ کند.

این « انفعال » در شرق و غرب صورت های متفاوتی یافته است. در غرب امروز بسیاری کسانی که چشم بر این انفعال گشوده اند و راهی برای گریز از « موجبیت تکنولوژی » می جویند، اما در شرق هنوز مرعوبیت و شیفتگی تکنولوژی بر جان عموم مردم غلبه دارد... و اما با صرف نظر از این صورت های متفاوت نمی توان انتظار داشت که این انفعال، در زبان ظهور پیدا نکند. وقایع زندگی انسان در تناظر با عالم تکنولوژی تفسیری یکسره ابزارگرایانه یافته اند و زبان رسانه ای، و به تبع آن زبان محاوره، پُر از تعابیری شده است که استحاله وجود بشر را در صورت ابزار اتوماتیک محاکات می کنند.

در علم جدید، بدن چون کارخانه ای انگاشته می شود با دستگاه های دقیق و منظم که بی وقفه کار می کنند و در این قیاس، مرگ - این سرالاسرار عالم وجود - وقفه ای است که در کار این ماشین پیچیده می افتد. حیرت انسان علم زده و مسیطر تکنولوژی نیز در برابر وجود، « اعجاب در برابر پیچیدگی » است نه « حیرت در برابر راز ».

در گفت و گوی رانندگان حرفه ای همه تعبیرات متعلق به حیات انتزاعی اتومبیل به نشانه هایی دال بر احوال و اوقات وجودی انسان مبدل شده اند؛ اعضا و صفات و حتی بیماری های انسان، در این قیاس، با اعضا و صفات و نقایصی فنی که در جریان کار اتومبیل پدید می آید تناظر یافته اند! تعبیراتی چون « موتورش به روغن سوزی افتاده » که به معنای پیر شدن و یا بیمار شدن فردی است که سخن از او در میان است، « مغزش گریپاژ کرده » به مفهوم اینکه دیگر نمی تواند بیندیشد، یا « او نیرویی صفر کیلومتر است » یعنی او تازه وارد کار شده و استعدادهایش هنوز بکر و دست نخورده است، حکایتگر همین تصور علمی است که به عُرْف پیوسته و به زبان محاوره راه پیدا کرده است.

ادبیات به مفهوم جدید لفظ در نسبت با همین زبان متغییر وجود یافته است، حال آنکه فرهنگ و ادب در عالم قدیم و در نزد ما که مولد و مأوای تمدن جدید نبوده ایم، در تمسک به « عُرْوَةُ الْوَثْقَای مَأْثُورَات » خود را از تغییر احوال و تطاول روزگار حفظ می کرده است. ادبیات جدید مجلای «عالم تفصیل » است که عالم تضاد و تزامم و آفاق سخیف وجود بشری است و حال آنکه ادبیات در عالم سنت هرگز از « افق اجمال » هبوط نمی کند تا مردمان اسیر عالم تفصیل با رجوع به آن، آفاق متعالی وجود خویش را گم نکنند. به همین علت، هرگز چنین نبوده است که همه به خود اجازه نوشتن بدهند و یا هرگز کسی در این خیال نمی افتاده است که تجربیات فردی خویش را حکایت کند و از همین روی، جز از خاصان اهل سلوک و برگزیدگان اهل ذکر که خود را مأمور به نوشتن می یافته اند اثری مکتوب بر جای نمانده است. شاعران و ادیبان « اَعْلَام آفاق متعالی وجود انسان » بوده اند، نه حکایتگر سرگردانی بشری؛ و هلاکت حقیقی نیز در نفی نسبتی است که میان انسان و آسمان معنوی وجود دارد؛ آن که این نسبت را انکار می کند همچون پرنده ای است که بال های خویش را زائد می انگارد.

و اما اگر در این معنا نظر کنیم که این عالم معبر انسان از مبادی ازلی به سوی غایات ابدی است، آنگاه در خواهیم یافت که ادبیات جدید نیز نمی تواند یکسره عرصه تحقق زمان فانی باشد و به ناچار نسبتی با حقایق سرمدی خواهد یافت و اینچنین، مجلای ذکر خواهد شد. ذکر، به معنای عام، بارقه ای است که از عالم اجمال در عالم تفصیل می درخشد و عالم شهادت را به نور غیب روشن می دارد؛ یعنی به آن معنا می بخشد. و تو بدان که اگر این بارقه ها نبودانسان گم کرده راه در ظلمات تراحم و تضاد و آفاق سخیف وجود بشری برای همیشه گم می شد.

نویسندگان رُمان جدید نیز ناگزیر هستند که عالم تفصیل یعنی عالم حیات بشری را رو به سوی غایات و افق هایی خاص معنا کنند و این غایات هر چه باشند - چه مصادیق «دعوات شیطانی» باشند، چه مصادیق «تقرّب به شجره منّیه و عصیان و هبوط» و چه مصادیق «تلقی کلمات و توبه» - عالم را در همان «طرح ازلی خلقت» تفصیل می بخشند. عالم در محاصره حقیقت است و تلاش شیطانی جز به تعالی نفوس بشری از طریق مبارزه درونی و بیرونی با باطل منتهی نخواهد شد. معنای «زَهوق بودن» باطل جز این نیست که «حیثیت وجودی» ندارد. از این سخن، نفی ضرورت مبارزه نتیجه نمی شود و بالعکس، ادراک قلبی حکمت آفرینش بر این طرح ازلی، نورالانواری است که اگر چه تضاد را از میان بر می دارد و انسان را در مقام حقّ الیقین به جایی می رساند که دیگر کفر و کافری در جهان نمی بیند و خطایی در قلم صنع نمی یابد و دیده را به بد دیدن نمی آلود، اما در عین حال، جهان را عرصه ستیزه ای عظیم می بیند که ریشه در ملاًّ اعلی دارد و خود نیز به حکم این ضرورت، شمشیر بر می دارد و در معرکه می افتد.

انسان کامل مظهر اسم « عدل » است و این تخاصم و تضاد و تراحم که از آن سخن رفت تحت « ولایت اسم عدل » از میان برمی خیزد، که اگر چه این عالم هرگز از ظهور ذاتی و صفاتی آن خالی نیست - که گفته اند بالعدل قامتِ السّماواتُ و الأرض - اما « تحقق فعلی » آن جز در آخر الزمان اتفاق نمی افتد و اگر گفته اند که در مدینه موعود، گرگ و میش در کنار یکدیگر به صلح و سلّم می زیند، اشاره است به همین معنا که با ظهور فعلی اسم عدل - به طور مطلق و نه مقید - تخاصم و تضاد و تراحم از میان برمی خیزد.

... و اکنون اگر چه سیر استحاله بشر از صورت انسانی مرید و مختار به ابزاری فاقد اراده و اختیار به تمامیت رسیده، اما هنوز این واقعیت به « خودآگاه جمعی بشر » نپیوسته است و ضرورت غور در این مسئله وجود دارد، بالخصوص برای ما که در این سوی کره زمین زندگی می کنیم و نسبتی دیگر گونه با تمدن جدید یافته ایم. ما در این سیر استحاله وجودی که بشر غربی طی کرده است شریک نشده ایم و بنابراین، اگر چه علی الظاهر از همان ابزاری استفاده می کنیم که مولود تمدن غربی است، اما نسبتی کاملاً متفاوت با این ابزار برقرار کرده ایم و برای آنکه ما نیز به توسعه تکنولوژی آن سان که در غرب روی داده است دست یابیم باید که این « نسبت » تغییر کند، و این امر امکان پذیر نیست.

این نسبت که از آن سخن می رود چیست؟ معنای وسیله و ابزار تا پیش از پیدایش اتوماسیون هرگز با نفی اراده بشری محقق نمی شد و این مسئله بسیار مهمی است. ماهیت انسان، از جمله در نسبتی که با جهان اطراف خویش برقرار می کند تعیین می یابد و بنابراین، یک شیء واحد می تواند برای چند فرد انسانی که نسبت های متفاوتی با آن شیء دارند موجودیت های متفاوتی پیدا کند. اتومبیل، چنان که هر شیء دیگر، می تواند وسیله باشد و یا بُت و یا مظهر عصیان بنی آدم در برابر نهی ازلی و لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ. ولایت تکنیک، ولایت بر مصداق عام بشر امروزی است، و اگر نه، آن که به کمال انقطاع رسیده است جز ولایت مظاهر مطلق اسم عدل را نمی پذیرد، و در مراتب ادنی، کیفیت رابطه ای که فرد و اقوام انسانی با اشیا و جهان اطراف خویش می گیرند به تناسب ماهیت و هویتی که خود برای خویش اختیار کرده اند، تفاوت می یابد. آن که تکنولوژی را می پرستند بت پرستی اختیار کرده و آن که از آن مطلقاً اعراض می کند نیز « شیء » و « شأن » را با یکدیگر اشتباه گرفته است. شأنیت اشیائی که مصنوع ما هستند وابسته به خود ماست؛ چه بدانیم و چه ندانیم. نمی خواهیم « جهت وجودی » اشیا را انکار کنیم؛ هر شیء مصنوع انسان برای غایتی ایجاد شده است که آن غایت را باید معنا و محتوای آن شیء بدانیم، اما در عین حال، وجود همان شیء می تواند در نسبت با خود ما حیثیات پیدا کند.

در اینجا سخن از یک رابطه فردی رفته است و حال آنکه نسبت انسان در مصداق جمعی با «تکنولوژی به مثابه یک کل» چنین نیست. از این لحاظ، تکنولوژی اراده و اختیار بشر را انکار می کند و از این طریق او را از شأن انسانی خویش به زیر می کشد و بر او لگام می زند و در عین حال، انسانی که چنین شود خود مستحق این انفعال است... و البته آنچه را که « ولایت تکنیک » خوانده اند تحقق کامل نمی یابد، و اگر نه، سرنوشت بشر می بایست که به یک جنگ اتمی که دنیا را پایان دهد منتهی شود - که چنین نیست.

تکنولوژی به مثابه یک کل به نوعی حیات انتزاعی دست یافته که علی الظاهر همه صفات و مشخصات یک موجود زنده را داراست: رشد می یابد، اندیشه می ورزد، تغذیه می کند، واجد ارگانسیم واحدی است در عین آنکه اعضا و اجزای متعددی دارد و اعضای پیکرش به یک لحاظ متناظر با اعضای پیکر آدمی و - همان سان که مک لوهان می گوید - گسترش آن است: غذایش سوخت است، خورش الکتریسیته، گوشش رادیو، چشمش سینما و تلویزیون، حافظه اش کامپیوتر... و به سرعت تکثیر می شود و توسعه می یابد. وجود بشر تا آنجا در وجود این موجود انتزاعی مستحیل گشته است که توقف چرخ های آن را مساوی با نابودی خویش می انگارد و البته این توهمی بیش نیست. تکنولوژی در هوای « احتیاج بشر و وابستگی به ابزار » تنفس می کند و اگر انسان به مقام استغنا دست یابد، خود به خود ولایت تکنیک نیز اسقاط خواهد شد.

از جانب دیگر، توسعه تکنولوژی احتیاجات جدیدی را خلق می کند که وابستگی به تکنولوژی را توسعه می بخشند؛ یک دور باطل. می پرسی: « چرا تکنولوژی را توسعه می بخشید؟ » جواب می دهند: « زیرا که

وجود آن چنین ایجاب می کند. « و اگر بررسی: « تا کجا می خواهید که به این موجبیت گردن بگذارید؟ » جواب می دهند: « تا این سیر به آنجا منتهی شود که این موجبیت از میان برخیزد. » و اگر اصرار بورزی که: « مگر ممکن است که خود تکنولوژی وجود خودش را انکار کند؟ یعنی آیا ممکن است که تکنولوژی نیز انتحار کند؟ » جواب می دهند: « نمی دانیم، ما به فردا نمی اندیشیم؛ ما آن قدر گرفتار اکنون زندگی هستیم که امکان تفکر درباره فردایمان را یکسره از کف داده ایم. ما در یک اکنون بسط یافته زندگی می کنیم و تاریخ را انکار کرده ایم تا از مرگ و انقراض برهیم. ما می خواستیم که بهشت جاودانه را در زمین بسازیم و جاودانگی مستلزم نفی زمان است. ما بر این انگار بودیم که با علم و تکنولوژی بر مرگ غلبه پیدا کنیم و اوتوپی لذت و فراغت را تحقق بخشیم، غافل از آنکه زمان و گردش افلاک در اختیار ما نیست و لازمانی و لامکانی در عالمی که با زمان و مکان وجود پیدا کرده است جز امری « محال » بیش نیست. اوتوپی همواره اوتوپی خواهد ماند و اگر نیک بیندیشی، اوتوپی در افق غایی وجود انسان هست تا او را نسبت به زندگی پس از مرگ متذکر سازد... »

با پایان گرفتن دوران تقدیس علم و تکنولوژی، این دور تسلسل نیز شکست برداشته است و انسان های شجاع تر حتی جرأت یافته اند که برای معتقدات خویش بجنگند و این جهاد برای عقیده تا پای مرگ، خود به خود وابستگی به تکنولوژی را انکار می کند. در « ضاحیه بیروت » ماه ها می گذرد و مردم روزانه بیش از یک ساعت برق ندارد و باز هم زندگی جریان دارد. در جنگ جهانی دوم مردم اروپا آموختند که در یک جنگ فراگیر مرگبار نیز می توان زیست. اگر این قطع تعلق تعمیم یابد، به تبع تحولی که در درون بشر روی خواهد داد، نسبت او با تکنولوژی نیز تغییر خواهد کرد و اینچنین، عالمی دیگر برپا خواهد شد و تمدن و فرهنگ دیگری.

آزادی در این قطع تعلق است و آنگاه، بشر شایستگی می یابد که مظهر اسم « مختار و مرید » باشد و سزاوار نام « انسان »؛ و از آن پس این تحول در زبان نیز ظهور خواهد یافت و مظاهر ابزارگرایی و سیطره اتوماسیون از زبان حذف خواهد شد.

آلدوس هاکسلی کتابی دارد به نام « بوزینه و ذات » که آن را بعد از « دنیای متهور نو » نگاشته است. در این کتاب، بوزینه از آن جهت با ذات و یا ماهیت انسان تقابل یافته است که هاکسلی بشری را که از ذات انسانی خویش عدول کند بوزینه می داند. او معتقد است که در جهان جدید «هدفها برگزیده بوزینه اند و فقط وسیله ها از آن انسان است. » من اصل کتاب را ندیده ام و فقط ترجمه آن را خوانده ام. آیا می توان احتمال داد که اصل این جمله چنین بوده است که « هدف ها برگزیده بوزینه اند و انسان فقط وسیله است »؟ تصویری که او از جهان به دست می دهد با واقعیتی که علم تأویل در باطن جهان امروز آشکار می سازد چندان بیگانه نیست: جهانی که در آن بوزینه ها اهداف خود را از طریق مایکل فارادها و آلبرت اینیشتن ها

تحقق می بخشند. نام کتاب از نام فیلمنامه ای اخذ شده است که تصادفاً به دست راوی داستان و دوست فیلمسازش می رسد و نیم بیش تر کتاب را همین فیلمنامه پر کرده است. فیلمنامه راوی دارد که جای جای وارد داستان می شود و صحنه های فیلم را - در واقع بر اساس تفکرات فلسفی آلدوس هاکسلی - شرح می دهد. می خوانیم:

« بیش از هر چیزی بی خبر از آنچه بیش ترین باور را به آن دارد » و نیازی به تو ضیح نیست که اضافه کنم، چیزی که آن را دانش می نامیم صرفاً نوع دیگری از جهل است - جهلی که به وسواس بسیار سازمان یافته، و کاملاً علمی است. اما درست به همین علت، هر چه این جهل کامل تر، پرورش بوزینه های شرزه بیش تر! زمانی که جهالت فقط جهالت بود، ما چیزهایی بودیم در شمار عنترهای پوزه بلند و بوزینه های دم کوتاه و میمون های جیغ جیغو. سپاس به پیشگاه آن جهل متعالی که دانش ماست، امروزه مقام انسان به چنان پایه رفیعی رسیده، که کم ترین مان یک عنتر و برترینمان یک اوران اوتان است، و یا، چنانچه به مقام منجی اجتماع ارتقاء یابد، حتی یک گوریل واقعی.

در این هنگام دختر - عنتر به میکروفن رسیده است. همین که سرش را بر می گرداند چشمش به فاراده می افتد که زانو زده است و می کوشد پشت خمیده و دردناکش را صاف کند.

- پایین، آقا، پایین.

لحن دختر - عنتر آمرانه است و با شلاق سوارکاری اش، که مزین به دسته ای مرجانی است، ضربه محکمی به پیرمرد می زند. فاراده از درد به خود می پیچید و اطاعت می کند. بوزینه های تماشاچی شادمانه می خندند. دختر - عنتر با دست برایشان بوسه ای می فرستد و بعد همانطور که میکروفن را به طرف خود می کشد، دندان های درشتش را به نمایش می گذارد و با بم ترین صدای زنانه شروع به خواندن جدیدترین آهنگ موفق روز می کند.

و یا در جایی دیگر: صحنه تاریک می شود و صدای تیر اندازی به گوش می رسد. وقتی چراغها دوباره روشن می شود، دکتر آلبرت انشتاین، در غل و زنجیر، پشت گروهی عنتر اونیفورم پوش چمباتمه زده است.

دوربین از فراز سرزمین باریک و خالی از انسانی که پوشیده از قلوه سنگها، درختان شکسته و اجساد فراوان است، حرکت می کند و بر گروه دیگری از جانوران درنگ می کند. اینها لباسهای پر زرق و برق متفاوتی به تن دارند و زیر پرچم متفاوتی ایستاده اند، اما همان دکتر آلبرت انشتاین را با خود دارند. او دقیقاً در همان ردیف، و به همان شکل، در کنار پاشنه های سربازان چکمه پوش چمباتمه زده است. زیر هاله نورانی موهای

آشفته اش، چهره مهربان و معصومش بیانگر حیرتی دردآور است. دوربین بطور متناوب از صورت یک انشتاین به صورت انشتاین دیگر حرکت می کند. تصاویری درشت از چهره های یکسان آنها، که از لابلای چکمه های چرمی واکس خورده اربابانشان مشتاقانه به یکدیگر خیره شده اند، نشان داده می شود.

و یا در جایی دیگر: از طرف ژنرالها جیغ جیغ فرامین دیگری صادر می شود. در میان بوزینه های چکمه پوش، که مسئول تدارک نبوغ ارتش خود هستند، صدای ضربات شدید شلاق و کشش قلاده ها به گوش می رسد.

تصویر بسیار بزرگ انشتاین ها که سعی می کنند مقاومت نشان بدهند:

- نه، نه، نمی توانم.

- نه، نه، باور کنید این کار از من ساخته نیست.

- خائن!

- وطن فروش!

- کمونیست کثیف!

- بورژوا - فاشیست بوگندو!

- امپریالیست سرخ!

- کاپیتالیست - انحصارگر!

- بگیر!

- بخور!

هر کدام از انشتاین ها لگدکوب شده و تازیانه خورده و نیمه جان، کشان کشان به سمت نوعی اتاقک نگهبانی برده می شوند. داخل اتاقک ها میز بزرگی قرار دارد که رویش با شاخص ها و عقربه ها و کلیدها پوشانده شده است.

راوی

بی گمان واضح است

آیا بچه مدرسه ای هست که نداند

هدفها برگزیده بوزینه اند و فقط وسیله ها از آن انسان است.

دلالت پاپیو، صندوقدار عنترها، عقل

مشتاق تأیید، دوان دوان می آید،

می آید، گنده دماغ با فلسفه، چاپلوس با ستمگران،

می آید، دلال محبتی برای پروس، با تاریخ انحصاری هگل.
می آید، با داروها، تا قوه باء بوزینه شاه را تقویت کند،
می آید، با قافیه، به همراه علم بدیع، تا نطق او را تنظیم کند،
می آید، با حساب جامعه و فاضله، تا راکت هایش را نشانه گیری کند،
به روی پرورشگاه یتیمان، در آنسوی اقیانوس،
می آید، مصمم، با بخور و عود، تا لابه کند خالصانه
به پیشگاه بانوی مقدسمان برای اصابت راکت ها به هدف.

در این شعر که راوی می خواند، عقل متعارف، صندوقدار، تئوریسین دلال محبت، طیب، ادیب و ریاضیدان
مستخدم عنترهایی هستند که بر جهان حکم می رانند و این عجب تمثیل زیبایی است! داستان فیلمنامه «
بوزینه و ذات» در دورانی اتفاق می افتد که جهان بعد از یک جنگ اتمی جهانی کاملاً ویران گشته است و
بازماندگان از جنگ روی به شیطان پرستی آورده اند:

راوی

زیبایی، وصف ناپذیر، صلح، وراى فهمم...

در دور دست ها، درست زیر خط افق، ستون گلرنگی از دود به هوا برمی خیزد و به شکل قارچی متورم در
می آید و همان جا باقی می ماند و سیاره منزوی را به کسوف می پوشاند.
دوباره به صحنه پیک نیک برمی گردیم. عنترها همگی مرده اند و به علت سوختگی به طرز بسیار
وحشتناکی تغییر شکل داده اند. دو انشتاین، در زیر آنچه از درخت پر شکوفه سیب به جا مانده، در کنار هم
دراز کشیده اند. کمی آنطرف تر، یک کپسول گاز هنوز مشمشه های پیشرفته اش را به شدت بیرون می
راند.

انشتاین اولی

این غیر عادلانه است، درست نیست...

انشتاین دومی

ما که هیچ وقت به کسی آزاری نرساندیم.

انشتاین اولی

ما که تنها برای حقیقت زیستیم.

راوی

و درست به خاطر حقیقت است که شما اکنون در خدمت مرگ آفرین عنترها در حال نزع هستید. پاسکال
متجاوز از سیصد سال قبل همه اش را به روشنی تشریح کرده است: « ما از حقیقت بت می سازیم، زیرا
حقیقت بدون خیرخواهی دیگر خدا نیست، بلکه تصویر او و یا بت است که نه می بایستی آن را دوست

بداریم و نه ستایش کنیم. « آری شما برای پرستش یک بت زندگی کردید. اما در تحلیلی نهایی، نام هر بتی یک مولاک است، بنابراین، دوستان من، بفرمایید.

مه مرگ زاری را کد، که طوفانی ناگهانی آنرا به جنبش در آورده، آرام و بی صدا شروع به پیشروی می کند و حلقه های بخار چرکین را در میان شکوفه های سیب به گردش در می آورد. آنگاه پائین و پائین تر می آید و دو شخص خوابیده را در بر می گیرد. فریاد بغض آلودی مرگ علم قرن بیستم را، با خودکشی، اعلام می دارد.

اگر آلدوس هاکسلی دریافته بود که ذات ناشناختنی حقیقت نه از طریق اثبات احکام اعتباری علوم جدید و بلکه از طریق ابطال آنها به ظهور می رسد، شاید درباره اینکه دانشمندان علوم تجربی جز برای حقیقت نزیسته اند تردید می کرد؛ اما به هر تقدیر، در حُسن نیت افرادی چون آلبرت اینشتین تردیدی وجود ندارد. مهم تر این است که هاکسلی صورت مسموخ بشر امروز را دیده و دریافته است که اهداف را همین عتبر مسخ شده تعیین می کند نه انسان های خوش نیتی چون فاراده و اینشتین که وجود خود را وقف توهمی از یک حقیقت کرده اند. در جایی از کتاب، خلیفه اعظم شیطان پرستان می گوید:

از همان ابتدای انقلاب صنعتی، ابلیس پیش بینی کرده بود که انسانها به خاطر تکنولوژی پیشرفته شان، در چنان لجنزاری از عجب و خود بینی فرو می روند که به زودی همه حس واقع بینی شان را از دست می دهند. و این درست همان چیزی بود که اتفاق افتاد. این برده های بیچاره چرخها و تیر و تخته ها برای تسلط بر طبیعت به خود تبریک و تهنیت گفتند. فاتحان طبیعت، واقعاً که! در حقیقت، کاری که کرده بودند صرفاً بر هم زدن توازن و تعادل طبیعت بود و طبعاً عواقبش هم دامنگیرشان می شد. فقط به خاطر بیاور که در طول یک قرن و نیم قبل از چیز چه کارها که نکردند، آلودن آب رودخانه ها، کشتن حیوانات وحشی، تخریب جنگل ها، راندن خاک سطح زمین به سمت دریاها، سوزاندن اقیانوسی از نفت، بر باد دادن معادنی که یک دوره کامل زمین شناسی صرف ذخیره شان شده بود. خلاصه ضیافتی کامل از جهالت جهانیان و تبه کاران. و اسم این راپیشرفت گذاشته بودند، پیشرفت، پیشرفت! بگذار به تو بگویم که آن اختراع به مراتب زیرکانه تر، و طنزش به دفعات شیطانی تر از آن بود که محصول فکر بشر باشد. ناگزیر باید برایش مددی خارجی قایل شویم، بدون تردید باید رحمت ابلیس در کار بوده باشد، که البته همیشه و همه جا آماده عرضه است - یعنی برای کسی که حاضر به همکاری و همراهی با او باشد - و چه کسی نیست؟

آلدوس هاکسلی جهتی را که علم امروز پیموده است شیطانی می داند و گفته هایش در این باره صراحت کامل دارد. در کتاب « بوزینه و ذات » مردمان بازمانده از جنگ اتمی جهانی، از آن روی شیطان پرستی اختیار کرده اند که به یقین اراده شرارت آمیز ابلیس اکبر را در پس وقایع تاریخ معاصر تشخیص داده اند.

بوزینه صورتِ مسموخ « بشر » ی است که خود را در خدمتِ اعمالِ اراده ابلیس قرار داده است و حتی صراحتاً می گوید: هر انسانی تنها در سایه معرفت بر ذات خویش از بوزینه بودن مکرر باز ایستاد.

از نظر او، در دنیای امروز بشر برده صورت مسموخ خویش یعنی بوزینه است و این مسخ به آن علت واقع شده که نخواستہ است به مقیدات ذات انسانی خویش تسلیم شود.

تعبیر « انسان آزاد » در دنیایی که وجود بشر در عین بردگی نفس اماره و وابستگی و تعلق به اشیا و ابزار اتوماتیک است خود یکی از مظاهر سرابی است که فتنه آن، عالم و آدم را فرا گرفته است. و شاید بزرگترین دسایس ابلیس اکبر در اینجا رخ می کند که زبان که باید « خانه حقیقت و راهبر به آن » باشد، خود « حجاب حقیقت و رهزن آن » می شود. چه جانی باید کند تا از سیطره فرهنگ ضلالتی که در زبان رسانه ای نهفته است رها شد! زبان رسانه ای، زبان مشهورات متعارف دهکده جهانی است، اما فرهنگ غرب نه تنها با وضع الفاظی جدید که صورت متبدل همان فرهنگ هستند به میدان می آید، بلکه در الفاظ زبان های دیگر نیز، به تناسب استعداد، روح خویش را می دمد، آن سان که در کلمه « آزادی » چنین شده است. تشخیص فرهنگ غرب در عبارت « دهکده جهانی » بسیار آسان تر است از آنکه روح فرهنگ غرب را در کلمه « آزادی » بیابند، هر چند این لفظی است که پیش از ارتباط با غرب نیز با معنایی مأخوذ از مآثورات دینی و ملی در زبان فارسی رواج داشته است:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مگر تعلق خاطر به ماه رخساری

که خاطر از همه غم ها به مهر او شاد است

فرهنگ هر قوم عین ذات اوست و چه « حقیقتِ ذاتی » یک قوم را منشأ گرفته از خاطرات مشترک تاریخی بدانیم و یا آرکتیپ ها و یا ان سان که ما اعتقاد داریم آن را به اسمی از اسماءالله و حقیقتی از حقایق ازلی بازگردانیم، فرهنگ نزدیک ترین و در عین حال پوشیده ترین ظهور همین حقیقت است که از یک حیث صورتِ مآثر و معارف نخستین را به خود می گیرد و عهد ازلی را پاس می دارد و حافظ هویت آن قوم است و از حیثی دیگر که متعین در طول زمان و عرض مکان است، به صورت آداب و رسوم و معماری و مناسبات و... ظهور می کند. تعبیر « ادب و سنت » رجوع به آن حیثیت نخستین دارد و « آداب و رسوم و عُرف » به این حیثیت ثانوی باز می گردد و تعبیر « فرهنگ » به هر دو. عُرف هر قوم نسبتی علی با معارف و مآثورات آن قوم دارد، هر چند که این نسبت پنهان باشد. تصادفی نیست اگر لفظ « عُرف » از همان ریشه « معرفت » است. فرهنگِ متعارف نحوی معرفت جمعی است، نسبتی است که بین عموم افراد یک قوم با مآثر و معارف آنان وجود دارد و در صورت آداب و رسوم و آیین های خاص تظاهر می یابد. مآثورات سرچشمه ای

است که حیات فرهنگ و تازگی و طراوت آن را محفوظ می‌دارد. فرهنگ متعارف یک جامعه در اعصار حیات تاریخی آن دچار تغییر و تحول می‌شود، اما این تحول صیوررتی متعالی خواهد بود مشروط بر آنکه در تقابل و تعارض با فرهنگ‌های دیگر، با رجوع مدام به مآثر، خود حقیقی خویش را بازیابد، و اگر نه، در فرهنگ‌های دیگر استحاله و یا انحلال می‌یابد و از بین می‌رود.

علت آنکه فرهنگ را نمی‌توان تعریف کرد در همین جاست که فرهنگ ظهور حقیقت یک قوم « در مقام ذات » است و در تعینات بعدی، یعنی ظهور « در مقام صفات و افعال » که فرهنگ صورت آداب و رسوم و فولکلور پیدا می‌کند، حد و رسم مشخص تری به خود می‌گیرد و سهل‌تر در ظرف تعریف واقع می‌شود.

این همه بحث که بر سر حافظ در گرفته است و می‌گیرد از چیست اگر او را در این میانه نقشی نیست؟ حافظ شاعری متعلق به ادوار گذشته تاریخ ایران نیست؛ او زنده است و روز به روز زنده‌تر می‌شود. حافظ از مآثر ادب این سرزمین و از پاسداران عهد ازلی و هویت حقیقی این قوم است و بر این قیاس، باید پرسید که کدامین کس از حافظ زنده‌تر است.

معاندان دریافته‌اند که تا نسبت ما با مآثر فرهنگیمان تغییر نکند امکان ایجاد تحول در فرهنگ متعارف موجود نیست. بیهوده نیست که یکی، به امید مسخ حافظ، در غزلیات او آن گونه که عقل متعارف تمدن جدید - یعنی به عبارت بهتر، این وهم متظاهر به عقل - می‌پسندد دست می‌برد و دیگری حسین بن منصور حلاج را قیاس از خود می‌گیرد و سومی « شاهنامه » را که صورت اسطوره‌ای حکمت معنوی ایرانی است بر مبنای یک تاریخ‌انگاری سیاست زده عوامانه تفسیر می‌کند و چهارمی تلاش می‌کند تا هفت آسمان قرآن را در تخم مرغ موهوم داروینیسیم بگنجانند و پنجمی « مثنوی » را به مشهورات متعارف رسانه‌ها محک می‌زند و بالاخره تمامی این روشنفکران سرگردان که دریافته‌اند منع مردم از راه دین تنها با ایجاد شک در بنیان‌های شریعت به قصد آشتی دادن دین مردمان با دنیای جدید و استحاله فرهنگ سنتی در فرهنگ غرب و انحلال عقل دینی در خرافه‌های علم‌نمای این روزگار میسر است، در جست‌وجوی ترندهایی برای عُرْفی کردن احکام منطقی و اعتباری و اخلاقی غرب هستند، غافل که این تبدیل و تحول در فرهنگ متعارف، همواره سیری از درون به سوی بیرون دارد و تا یک رویکرد باطنی به تبع یک تحول انفسی به سوی قبله‌ای جدید ایجاد نشود، عُرْف یک جامعه متحول نخواهد شد. پس اینان به تجدید نظری پروتستانتیستی در دین اسلام امید بسته‌اند، حال آنکه این عصر که باید آن را «عصر توبه انسان» نام نهاد، متناظر معکوس نهضتی است که در رُسناس اتفاق افتاد. بشر یک بار دیگر - و این بار در سطح تمامی سیاره زمین - متوجه قبله معنویت شده است و این توجه به زودی همه معادلات و مناسبات را به هم خواهد ریخت و زمین از این وضع تعادل ناپایداری که در آن واقع شده است بیرون خواهد آمد.

فرهنگ متعارف ما نسبتی با مآثر و معارف دینی و قومی دارد و نسبتی دیگر با غرب؛ همچنان که زبان ما نیز چنین است. زبان محاوره فارسی و زبان آکادمیک ما به شدت غرب زده و بیمار است در حالی که زبان مآثرات ما زبان منقح و منزهی است که در عرصه قرن ها تفکر حکمی و عرفانی و معرفت شاعرانه به دست آمده است. و اما فرهنگ ذویطون است و اگر چه در ظاهر ممکن است عناصر متناقضی را در خود بپذیرد، و لکن هر چه به ریشه و مرجع و منشأ فرهنگ متعارف - که مآثرات باشند - تقرب بیش تری پیدا کنیم، از وحدت و صفای بیش تری برخوردار می شود. فرهنگ غرب در دوران جدید با رجعت به مآثر فرهنگی یونان و روم باستان تولدی دیگر یافت و توانست که حتی فرهنگ کلام مسیحی قرون وسطا را نیز در خود منحل کند. فرهنگ متعارف غرب، صورت کنونی خود را در نسبت با احکام و اعتبارات علم تکنولوژیک کسب کرده است، اما در اینجا اگر چه فرهنگ در ظاهر نسبتی نه چندان عمیق با شریعت تکنولوژیک غرب پیدا کرده است، ولی در باطن هویت مستقل خویش را دارد و حتی در این مرتبه، نسبت ظاهری خویش را با شریعت تکنولوژیک انکار می کند و بنابراین، انسان در این سوی کره زمین، مستمراً در درون خود مواجه است با تقابل جدی جاذبه غرب و حکم ازلی فطرت، و در این مواجهه است که او خود را باز می یابد و توبه می کند. متفکران مستقل ما امروز، همچون روبه روی حکمای مسلمان با فرهنگ یونانیان از قرن سوم به بعد با صورت کلی فرهنگ غرب روبه رو شده اند و تا این تقابل در صورت عرفی فرهنگ منتزل شود و نشانه های خاص خویش را بیابد، سال های سال به طول خواهد انجامید...